

برنامه

۹۸۴

آنگاه حضور

تاریخ اجرا: ۱۴۰۲ / ۸ / ۳

اجرا: آقای پرویز شهبازی

www.parvizshahbazi.com

شروع قسمت اول - بخش اول

🔥 زندگی یا خداوند با «قضا و کن فکان» تصمیم می‌گیرد، قضاوت می‌کند و می‌گوید «بشو و می‌شود».

ولی ما خداوند را با ذهنمان به توصیف درمی‌آوریم و از طریق مفاهیمی که در ذهن یاد گرفته‌ایم می‌خواهیم خدا را بشناسیم، شناخت خداوند با ذهن امکان ندارد، باید به او تبدیل شویم.

🔥 ما باید دائماً دنبال خدا بدویم، ولی ما این کار را نمی‌کنیم و با سبب‌سازی در ذهن دنبال چیزهای بیرونی می‌دویم، به جای خدا هم یک چیزی را در ذهنمان تصور کردیم و با من‌ذهنی‌مان دنبال آن می‌دویم.

مولانا می‌گوید این چیزی که دنبالش می‌دوید، چون اکنون من‌ذهنی دارید و برحسب همانیدگی‌ها دنبال خدا می‌گردید، درواقع شما دنبال شیطان هستید، دنبال خدا نمی‌گردید، خودتان هم از جنس خدا نیستید. ما برای شناخت خدا و اصلمان به اشتباه افتاده‌ایم، مولانا می‌خواهد ما را از این اشتباه آگاه کند.

🔥 نام شتر به ترکی چه بُود؟ بگو: «دَوا»
نام بچه‌ش چه باشد؟ او خود پِش‌اش دَوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

دَوا: دَوَه واژه‌ای ترکی به معنی شتر
دَوا : دوان، دونده

شتر در این‌جا رمز خداوند است، اما نام خدا هرچه باشد ذاتش داروی شفابخش است، ما می‌خواهیم خدا را با ذهن بشناسیم، با ذهن نمی‌توان خدا را شناخت. خداوند بی‌شکل و بی‌فرم است و شبیه هیچ چیز نیست. برای شناخت خداوند باید بی‌فرم شویم، در این لحظه نباید چیز ذهنی به مرکزمان

بیاید، چون مرکز ما جسم می‌شود و دنبال جسم می‌دویم، ولی با شناسایی این که چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم نیست، دیگر آن چیز به مرکز ما نمی‌آید، در این حالت مرکز ما عدم می‌شود.

بچه شتر هم ما هستیم، که دنبال مادرمان می‌دویم، چون ما از مادرمان که خداوند است جدا شده‌ایم و در این دنیا با چیزها و آدم‌ها همانیده شده و چیزها را به جای خداوند در مرکزمان گذاشته‌ایم، باید با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم، اگر مرکز ما عدم شود، در این صورت دنبال مادرمان که خدا یا زندگی است می‌دویم.

👉 مولانا می‌گوید، ما خدا را نمی‌شناسیم، در واقع توصیف ذهنی خودمان را قبول داریم و به وصف خداوند اکتفا می‌کنیم.

تمام دین‌ها با مذاهب مختلف به توصیف ذهنی از خداوند پرداخته‌اند و همین عامل باعث اختلاف در بین آن‌ها شده است، اگر همه آن‌ها عیناً به خدا زنده می‌شدند، برحسب او و با دید عدم می‌دیدند، هیچ اختلاف و مسئله‌ای با هم نداشتند، چون همه از جنس خدا هستند، فقط یک هشجاری وجود دارد و همه از جنس او هستیم، بنابراین متوجه می‌شویم توصیف خداوند یک چیز سطحی است و مهم نیست، در نتیجه چیزهای سطحی اهمیتشان را از دست می‌دهند و دیگر جدی نیستند، وقتی در درون چیزها برای ما بی‌اهمیت می‌شوند، در این حالت ما با خداوند احساس یگانگی می‌کنیم، چون خدا و خودمان را شناخته‌ایم.

👉 ما باید از توصیف خودمان دست برداریم، این که ما استاد یا معلم هستیم، فلان مقام سیاسی یا نظامی را داریم، قدرتمند هستیم، هیچ‌کدام از این‌ها ما را توصیف نمی‌کنند، چون ما قابل توصیف نیستیم، این‌ها عناوین لفظی و ذهنی هستند که از توصیف اصل و ذات ما عاجز هستند، اصل ما شبیه خداوند است،

ما یک خدای کوچک هستیم، اگر خودمان را به چیزهای مختلف تشبیه کنیم، یعنی به توصیف خود بپردازیم، به ذهن می‌رویم و تبدیل به من‌ذهنی می‌شویم، بنابراین باید از هر توصیف ذهنی پرهیز کنیم.

👉 مولانا می‌گوید، در این لحظه شما دوتا انتخاب دارید، یا با فضاگشایی مرکزتان را عدم می‌کنید و جنس خداگونه خودتان را که آلت است تجربه می‌کنید، در نتیجه دنبال مادرتان که زندگی یا خداوند

است می‌دوید، یا با فضا بندی به سبب‌سازی ذهن می‌افتید که در این صورت دیگر دنبال خداوند نمی‌دوید، بلکه با من‌ذهنی به زندگی خود ادامه می‌دهید.

ما نمی‌دانیم خداوند از جنس چیست، درست است که نمی‌دانیم، ولی باید این را بدانیم که زندگی داروی شفابخش است. چگونه می‌توانیم به خداوند وصل شویم تا از این داروی شفابخش و دم زنده کننده‌اش بهره‌مند گردیم؟ با فضاگشایی.

اگر به خداوند وصل نشویم چه می‌شود؟ دارویی برای درمان ما وجود نخواهد داشت، زیرا ما با من‌ذهنی بیماری هستیم که فقط دم ایزدی می‌تواند درمانش کند.

با من‌ذهنی هر فکر و عملی انجام دهیم درد ایجاد خواهد شد، بی‌توفیق و بی‌حاصل است، بنابراین انسان همانیده با فکر کردن برحسب چیزها و آوردن چیزهای ذهنی به مرکزش، از این فکر به آن فکر می‌پرد، این فکرها همه همانیده هستند، درواقع انسان با من‌ذهنی سبب‌سازی می‌کند، درنتیجه چیزی که از خودش و خداوند می‌سازد، یک چیز مصنوعی است که آخر آن به درد و خرابکاری ختم می‌شود.

جهد فرعون، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

تفتیق: شکافتن

اگر شما در این لحظه متوجه شده‌اید که هم خدا را توصیف کرده‌اید و هم خودتان را و این اشتباه بوده، می‌توانید در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد فضا باز کنید، فضا هم به وسیله من‌ذهنی باز نمی‌شود. باید به نمی‌دانم و عجز خودتان اعتراف کنید.

باید اقرار کنید این دانش و بینشی که با گذشتن از فکرهای همانیده به دست آمده، درست نیست و جز درد و بدبختی چیز دیگری برای ما ندارد.

وقتی با چیزها همانیده می‌شویم، دیدن برحسب فکرها این استنباط را به ما می‌دهد که ما دانش داریم و می‌گوییم، من می‌دانم. اما مولانا می‌گوید، ای انسان نادان، باید فضا را بگشایی و بگویی نمی‌دانم، زیرا فقط خداوند است که می‌داند، این نمی‌دانم از ناموس یعنی حیثیت بدلی من‌ذهنی بهتر است.

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

ناموس: خودبینی، تکبر

قانون جبران معنوی

چرا ما تبدیل نمی‌شویم؟ یا کم پیشرفت می‌کنیم؟ علتش قانون جبران است. چون شما به اندازه کافی ابیات را نمی‌خوانید و روی خودتان اعمال نمی‌کنید. نمی‌گویید که این بیت به من چه می‌گوید و معنی‌اش چیست؟ اگر بخواهم خودم را مورد بازبینی با این بیت قرار دهم، چه جوری خودم را می‌بینم؟ چه اشکالی دارم؟ بی‌توجهی شما به ابیات، این که شما می‌گویید نه این‌ها مهم نیستند، من می‌دانم، شما را عقب می‌اندازد. شما من‌ذهنی و همانش را دست‌کم نگیرید. اثر من‌های ذهنی از طریق قرین و ارتعاش آن‌ها را روی خود دست‌کم نگیرید. این که ما در ذهن جادو شده‌ایم و غلط فکر می‌کنیم، این را شما دست‌کم نگیرید. قانون جبران معنوی بسیار مهم است و هیچ چیز جای آن را نمی‌گیرد، شما تصمیم بگیرید و انتخاب کنید که به مولانا احتیاج دارید. نیاز دارید یک نفر به شما کمک کند. با چنین دانشی که در من‌ذهنی دارید، نمی‌توانید خوشبخت شوید و از ضررهای من‌ذهنی جان سالم به در ببرید.

پایان قسمت اول - بخش اول

شروع قسمت دوم - بخش اول

👉 من ذهنی بسیار تخریب‌کننده است و زندگی شما را خراب می‌کند. شما می‌گویید نه این‌طور نیست، من بلد هستم، در نتیجه به آموزش مولانا که یک آموزش معنوی است، به‌طور کامل متعهد نمی‌شوید، ابیات مولانا در معرض دید شما قرار می‌گیرد، اما شما آن‌طور که باید این آموزش و همچنین ابیات را جدی نمی‌گیرید، مهم و لازم نمی‌دانید، ولی لازم بدانید تا بعداً نگوئید من اشتباه کردم.

👉 گوش ما در من ذهنی کر است. هرچه مولانا می‌گوید، توجه نمی‌کنیم و فرصت‌ها را از دست می‌دهیم، بعضی وقت‌ها بدن ما و همچنین ذهنمان خراب می‌شود، در هیروت ذهن می‌افتیم و نمی‌توانیم برگردیم. آن قدر با من ذهنی به خودمان و دیگران آسیب می‌زنیم که نمی‌توانیم ترمیم کنیم. این آسیب‌ها هم به‌صورت فردی اجرا می‌شود هم جمعی، ما به‌وسیله خودمان، به خانواده و به دوستانمان ضرر می‌زنیم. در جمع هم بین ملت‌ها، مدام درگیری و کشمکش هست و به همدیگر آسیب می‌رسانند، وقتی من ذهنی خرابکار بالا می‌آید، ترمیم آن بسیار سخت است.

تا به دیوارِ بلا نآید سرش
نشود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

👉 قانون جبران ایجاب می‌کند هر بیتی را که می‌خوانم روی خودم اعمال کنم و ببینم آن بیت چه عیبی را در من نشان می‌دهد؟ من با دیگران کاری ندارم، همه حواسم روی خودم است، پس در خودم بازبینی می‌کنم که من خدا را چطور شناسایی می‌کنم؟ آیا با ذهنم او را می‌شناسم؟ یا از طریق تبدیل به او؟ اگر تبدیل به اوست، چقدر تبدیل شده‌ام؟ مدام باید این بازبینی را در خودم داشته باشم.

👉 معمولاً بی‌مرادی و واکنش‌های ذهنی که هر لحظه صورت می‌گیرد به شما نشان می‌دهد که در چه مرحله‌ای از پیشرفت معنوی هستید،

شما اگر خشمگین می‌شوید، می‌رنجید، واکنش نشان می‌دهید، حسادت می‌کنید، این‌ها هیجانات منفی ذهن هستند، پس این دردها نشان همانیدگی در شما است که چنین هیجاناتی در شما به وجود آمده‌است.

📌 آیا شما مادرتان را که خداوند است می‌شناسید؟

شما از جنس آلت، از جنس خداوند هستید، پس باید او را بشناسید، اما با ذهنتان نمی‌توانید خداوند را بشناسید.

شما از خودتان بپرسید، آیا من خدا یا قضا را شناخته‌ام؟ آیا متوجه هستم این اتفاقاتی که در ذهن من می‌افتد، یکی دیگر یعنی مسبب پیش می‌آورد؟ اصلاً شما این را قبول دارید یا نه؟ اگر ندارید، دارید وقت تلف می‌کنید.

📌 بازبینی خود با هر بیت وظیفه شماست. من هر چقدر هم این‌جا کوشش کنم، نمی‌توانم حق

مطلب را ادا کنم. اقرار می‌کنم که شعر مولانا را آن‌طور که باید و شاید نمی‌توانم توضیح بدهم. حالا به صورت ناقص دارم توضیح می‌دهم، اما شما هم اگر ناقص‌تر از ناقص روی خودتان اعمال کنید هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیرید، پس باید به کار روی خود متعهد باشید، نگویید من کامل هستم، لازم ندارم، لازم دارید. باید ابیات را زیاد بخوانید و روی خودتان اعمال کنید.

📌 اگر می‌خواهید از ضرر و زیان من‌ذهنی در امان باشید، من‌ذهنی را جدی بگیرید و تمرکزتان فقط روی خودتان باشد، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، چشم از همانیدگی‌ها ببندید و پایان را بنگرید، پایان زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است.

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم زاوّل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

👉 ما زاده قضا و، قضا مادر همه‌ست
چون کودکان دوان شده‌ایم از پی قضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

تمام زندگی ما بسته به قضا یعنی خداوند است، ما در هر لحظه زاده‌ او هستیم و قضا مادر ما است. قضا و گن‌فکان یعنی در این لحظه خداوند فکر می‌کند و می‌گوید «بشو و می‌شود»، اما بهترین حالت قضا موقعی است که مرکزمان عدم است، چون مرکز ما نمی‌تواند جسم باشد.

اگر ما از طریق جسم ببینیم و هشیاری جسمی داشته باشیم، باز هم زاده قضا هستیم، اما در این حالت از اجسام مراد و کام می‌خواهیم، از پولمان، یا از یک انسان دیگر و چون خداوند ناظر بر اعمال ماست و نمی‌خواهد چیزی غیر از خودش در مرکز ما باشد، در نتیجه داغ آن چیز را به دلمان می‌گذارد تا بفهمیم نباید مرکزمان جسم باشد و ما بی‌مُراد می‌شویم، اما واکنش ما به‌جای یادگیری از بی‌مرادی، خشمگین شدن، رنجیدن، کینه‌توزی و ملامت دیگران است.

ما مانند کودکان که دنبال مادرشان می‌دوند، باید در پی قضا دوان شویم، ولی ما دنبال چیزها می‌دویم، باید هشیارانه عمل کنیم و از این کار دست برداریم، باید بدانیم اگر چیزی را به مرکزمان بیاوریم و برحسب آن ببینیم تنبیه می‌شویم و ممکن است اتفاق بدی برای ما بیفتد.

شروع بخش اول_قسمت سوم

👉 ما نمی‌توانیم خداوند را با ذهن بشناسیم، باید به او تبدیل شویم. اگر بپرسیم خداوند چیست، این سؤال درست نیست، برای این‌که با پرسیدن این سؤال با ذهن شروع به سبب‌سازی و حرف زدن می‌کنیم و این‌ها همه غلط است. ما هیچ شناختی از خداوند نداریم، مگر با فضاگشایی مرکزمان عدم شود، به طوری‌که هیچ همانیدگی در مرکزمان نماند و به او تبدیل شویم، ما با دید ذهن نمی‌توانیم خداوند را بشناسیم، بنابراین هر حرفی با ذهنمان راجع به خداوند می‌زنیم اشتباه است.

✍️ عقل من ذهنی ما بعضی وقتها موفق می‌شود آن چیزی که با ذهنش تجسم کرده به دست آورده و کامیاب شود، بعضی مواقع هم سرنگون شده و به آن نمی‌رسد، اما اگر کسی با من ذهنی پیش برود گرفتار حوادث ناگوار می‌شود.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقل کلی، ایمن از ریب المنون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

ریب المنون: حوادث ناگوار روزگار.

✍️ تا دیرنشد ما باید روی خودمان کار کنیم یعنی مانند بچه‌ای که دنبال مادرش می‌دود ما هم باید دنبال خداوند بدویم، ولی اگر حقیقتاً هشیارانه بخواهیم دنبال قضا، خداوند بدویم، باید هر لحظه به جای انقباض و واکنش فضاگشایی کنیم، به جای به کار بردن عقل من ذهنی، با عدم کردن مرکز، عقل زندگی را به کار ببریم، یعنی در این لحظه قضاوت خودمان را کنار می‌گذاریم، قضاوت خدا را انتخاب می‌کنیم و در نتیجه اگر ناکام و بی‌مراد شدیم، خوشحال می‌شویم.

✍️ در رسم و عادت‌های من ذهنی فکر بعد از فکر یک چیز عادی و طبیعی است که کاملاً غلط است.

وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، با بی‌مُراد شدن، به جای این که واکنش نشان دهیم، خوشحال می‌شویم، چون زندگی از این طریق دارد به ما یاد می‌دهد که نباید چیزی در مرکزت بگذاری، هر چیزی در مرکزت باشد تو دنبال آن می‌دوی، نه دنبال من! ولی به اشتباه فکر می‌کنی که می‌توانی با من ذهنی‌ات به دنبال من بدوی، بنابراین باید من ذهنی‌ات را به طور کامل کنار بگذاری.

👉 ما شیر از او خوریم و همه در پیاش پریم
گر شرق و غرب تازد، ور جانب سما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

سما: سما، آسمان

اگر ما فضا را باز کنیم، از خداوند با مرکز عدم روزی می‌گیریم، ولی با من‌ذهنی از پولمان زندگی می‌خواهیم، برحسب آن می‌بینیم و قضاوت می‌کنیم، با کم و زیاد شدن پول ناراحت و یا خوشحال می‌شویم.

شما از خودتان سؤال کنید آیا شیر از خداوند، از قضا می‌خورید؟ یا نه، هر لحظه یک چیز ذهنی مرکزتان می‌آید شیر آن را می‌خورید؟ یعنی شما دنبال توجه و تأیید مردم نمی‌گردید؟ نمی‌خواهید دیده شوید؟ مردم از شما قدرشناسی کنند، به شما احترام و ارزش بگذارند، دنبال حرف شما بدوند، از این‌ها شیر نمی‌گیرید؟ اگر می‌گیرید این سم است.

خداوند مرتب شما را به فضای یکتایی و به ذهن می‌برد، از این رفت و آمد بین فضای یکتایی و ذهن، یک دفعه به شما می‌گوید از روی همانیدگی‌هایت پیر! با پول، همسر و فرزند، خانه، دانش و مقامت هم‌هویت هستی، همه این‌ها را را شناسایی کن و بینداز.

آیا شما این چیزها را رها می‌کنید تا به فضای یکتایی بپسیرید؟ باید فرقی را ببینید و بگویید با همانیده شدن، درد می‌کشم، و با رها کردن آن‌ها آزاد می‌شوم، پس بهتر است که همانیدگی‌هایم را بیندازم و آزادانه به آسمان یکتایی بپرم.

👉 تمام اشکالات ما این است که با عقل من‌ذهنی از طریق فکرهای همانیده می‌خواهیم زندگی‌مان را اداره کنیم، و از طریق ذهن خداشناسی و خودشناسی می‌کنیم؛ این‌ها کار نمی‌کند، چون فکر می‌کنیم، این فکرهای ما کافی هستند و احتیاجی به خداوند نداریم، تا این‌که ریب‌المون می‌آید، یعنی آسیبی به ما می‌رسد، تازه آن موقع متوجه می‌شویم که اشتباه کردیم.

📌 امتحانات قضا برای چیست؟

امتحان قضا برای این است که در این لحظه اتفاقی که پیش می‌آید، ما بگوییم این رویداد را خداوند به وجود آورده تا من چیزی در مورد خودم یاد بگیرم و معمولاً این اتفاق مربوط به همانیدگی من است، چون من از قبل با چیزها همانیده شدم و میل دارم آن‌ها را مرکزم بیاورم، در نتیجه مورد امتحان قرار می‌گیرم تا خداوند ببیند فضا را باز می‌کنم یا با مقاومت به اتفاق این لحظه فضا را می‌بندم!

پایان بخش سوم_قسمت اول

شروع قسمت چهارم_بخش اول

📌 خداوند هر لحظه ما را امتحان می‌کند و پیغام می‌دهد ولی ما پیغام را نمی‌گیریم، چون در خودمان حاضر نیستیم،

باید در این لحظه حاضر و ناظر باشیم و ببینیم که زندگی برایمان چه امتحانی در نظر گرفته است. امتحان خداوند این است، آیا من را در مرکزتان می‌گذارید یا یک جسم را؟ وقتی مرکزمان جسم است خداوند نمی‌تواند پیغامش را به ما برساند. پیغامش این است، با چیزی همانیده نشوید.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

فتی: جوان‌مرد، جوان

📌 خداوند در این لحظه در کار جدیدی است. کار جدید را ذهن ما نمی‌تواند تشخیص دهد.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هرکس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

👉 با عقل من ذهنی فکر می‌کنیم ما کامل هستیم و احتیاج به عقل دیگری نداریم، اما می‌دانیم این عقل دائماً به ما لطمه می‌زند. مولانا زندگی با من ذهنی را بسیار خطرناک می‌داند و می‌گوید من ذهنی دائماً به خودش و دیگران ضرر می‌زند و حول محور مرگ می‌گردد.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند
نَفْسِ زنده سويِ مرگی می‌تَند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

👉 ضررهای من ذهنی را می‌توانیم در سن چهل، پنجاه‌سالگی کاملاً در خودمان ببینیم که چه‌طور بدنمان را با استرس‌های بی‌خودی خراب کرده‌ایم. با این باور و دید غلط که همانیدگی‌ها زندگی دارند، خودمان را گُشته‌ایم تا آن‌ها را زیاد کنیم که زندگی‌مان بهتر شود، و نه تنها زندگی‌مان درست نشده، بلکه خراب هم شده‌است، بنابراین همه ما هر چه زودتر باید از این خواب ذهن بیدار شویم.

👉 وقتی ما هشیارانه فضا را باز می‌کنیم، دم خداوند به ما جان جدید می‌دهد، می‌دانیم که خداوند فکر می‌کند و می‌گوید: «بشو» و «می‌شود.» تغییر ما برحسب علل یا سبب‌سازی ذهن نیست، بلکه با عدم کردن مرکزمان است. اگر به سبب‌سازی ذهن می‌رویم، چیزها به مرکزمان می‌آیند و فکرهای

همانیده می‌کنیم، این کاملاً غلط است. تبدیل و تغییر ما با فضاگشایی و اطاعت از قضا و کُنْ فَکَانَ است، نه قضاوت و مقاومت من‌ذهنی خودمان.

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَحْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَحْتُ: دمیدم

قضاوت و مقاومت:

هر موقع شما قضاوت می‌کنید، جلوی قضاوت خدا درمی‌آیید. شما قضاوت می‌کنید برای این که چیزی در مرکزتان است، می‌خواهید ببینید که این چیز خوب است یا بد.

اگر چیزی در مرکزتان نباشد، نمی‌توانید قضاوت کنید، وقتی چیزی در مرکزتان است از جنس آن می‌شوید، در نتیجه در مقابلش مقاومت می‌کنید.

مقاومت یعنی نمی‌توانید به راحتی از کنار چیزها رد شوید.

مقاومت سبب بالا آمدن من‌ذهنی و ترمیم آن می‌شود، اگر مرتب چیزهای ذهنی به مرکز شما می‌آیند، نمی‌توانید مقاومت نکنید، چون با آن‌ها همانیده هستید.

هر چیزی که در مرکز ما باشد، ما از آن جنس می‌شویم و بنابه قانون جذب به سوی آن چیز جذب

می‌شویم، اگر پول در مرکزمان است، در واقع از جنس پول هستیم. همانیدگی‌های مرکز ما مرتب تغییر

می‌کنند و متغیرترین چیزها فکرها هستند که یکی یکی رد می‌شوند. فکرها آفلند، این لحظه این فکر

را می‌کنیم، لحظه بعد فکر دیگر از ذهن ما می‌گذرد، معنی‌اش این است که نباید آفلین در مرکز ما

باشند، ما از جنس آفل یعنی گذرا نیستیم.

👉 چگونه می‌توانیم از دست سبب‌سازی ذهن رها شویم؟

وقتی شما به وسیله ذهننتان دنبال راه چاره می‌گردید، نمی‌توانید از سبب‌سازی ذهن رها شوید. شما باید بگویید من نمی‌دانم، عاجز و ناتوانم، باید فضا را باز کنم و به زندگی رو بیاورم، فقط در این حالت است که از سبب‌سازی ذهن رها می‌شوید.

👉 فرقی نمی‌کند که شما در ذهن باشید یا در فضای گشوده‌شده، همیشه به وسیله چوگان‌های حکم قضا و کُن فکان دارید حرکت می‌کنید، یعنی شما همیشه زیر نفوذ یا تصمیم قضا زندگی هستید، پس بهترین کار این است که با فضاگشایی مرکزتان را عدم کنید و بگویید نمی‌دانم.

پیش چوگان‌های حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

👉 اگر شما گاهی وقت‌ها با خشم می‌گویید این شخص باید بتواند فلان موضوع را بفهمد، چرا نمی‌فهمد؟ از خودتان بپرسید چرا اکنون من عصبانی هستم؟ برای این که شما از آن جنس هستید. چرا خشمگین شده‌اید؟ برای این که خداوند چیزی در مورد خودتان به شما نشان می‌دهد تا بفهمید و درس بگیرید.

به جای این که بگویید چرا فلان شخص نمی‌فهمد؟ بهتر است بگویید چرا من عصبانی می‌شوم؟ این سؤال بهتر از آن است. «من نمی‌دانم» بهتر از می‌دانم من ذهنی است. در هر وضعیتی باید فضا را باز کنید.

پایان قسمت چهارم - بخش اول

شروع قسمت اول - بخش دوم

👉 تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، واللّٰه آن تو نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

بیستی: پایستی

اگر به هر صورت، به هر نقش، و به هر توصیفی که بیایی پایستی که من این هستم، «والله آن تو نیستی»، تو از جنس آلت و از جنس زندگی هستی. ما زاده قضا هستیم، زاده توصیف خود نیستیم، ولی به وسیله سبب‌سازی ذهن و فکرهای همانیده مختلف، خود را یک جسم معین توصیف می‌کنیم که من این هستم. صورت را آرایش کرده و به مردم و خداوند ارائه می‌دهیم که من این هستم. اگر خداوند بزرگ‌تر از آن است که به توصیف درآید، پس ما هم به‌عنوان امتداد او قابل توصیف شدن با معیارهای از پیش تعیین‌شده نیستیم، بلکه حقیقت ما هر لحظه و نوبه‌نو به‌وسیله زندگی بیان می‌شود.

👉 اگر شما تنهایی حس خوشبختی نمی‌کنید، یعنی با خدا تنها نیستید! شما باید به‌تنهایی خوشبخت‌ترین آدم باشید، چون به او زنده هستید. مردم خوشحالی شما را کم می‌کنند، برای این که شما را به ذهن می‌برند، ولی شما می‌خواهید دائماً در ذهن باشید، آن وقت به این می‌گویید خوشبختی؟! در من ذهنی یک لحظه نمی‌توانید تنها بمانید، دائماً باید با کسی کاری داشته باشید و گرنه دلتان می‌گیرد و تا گردن در غم و اندیشه فرومی‌روید.

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به خلق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

👉 اگر شما به‌خاطر اتفاقات ناراحت می‌شوید، اصلاً در راه تبدیل و زنده شدن به خداوند نیستید. اتفاق می‌افتد که شما ببینید، مرکزتان اکنون از چه جنسی است. زندگی می‌گوید اگر از جنس جسم است، این را بشناس!

اتفاق برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن تو نمی‌افتد، اتفاق برای شناسایی مرکز، بیداری از خواب ذهن، خالی کردن دل از چیزهای گذرا می‌افتد، به خاطر این‌که تو بفهمی در مرکزت چه خبر است. تو از جنس خدا هستی، جنس تو همیشه شاد است. شادی در ذات ما است، ما همیشه زیبا و سرمست خود هستیم، سرمست اتفاقات نیستیم.

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

اَوْحَد: یگانه، یکتا

وقتی مدام اتفاقات بد می‌افتد، یعنی درون ما خراب است، پر از جسم و درد است. ولی سعی می‌کنیم، حال من ذهنی را خوب کنیم! حال من ذهنی خوب بشو نیست، تماماً توهم است و باید از بین برود. یک آرایش ذهنی و پارک ذهنی است که ما برحسب هیروت و توهمات خودمان چیده‌ایم. هیچ‌کدام واقعیت ندارد. واقعیت آن است که اکنون فضا را باز کنیم و از جنس زندگی و آلت شویم. این توهمات چیزهای جدیدی است که کاشته‌ایم و نمی‌گذارند اصل ما که آن کِشت اولیه است رشد کند.

اگر اتفاقات روی ما اثر می‌گذارد، پس ما از جنس من ذهنی هستیم. اگر سرمست خود باشیم، یعنی این لحظه شادی را از درون خود بگیریم آیا احتیاج داریم کس دیگری پیش ما باشد؟! خیر، تنها باشیم، سرمست‌تر نیز خواهیم شد! باید خدا را شکر کنیم که تنها هستیم. صحبت این نیست که آدمی باید تنها باشد، ولی هر کسی که به‌تنهایی سرمست نیست، با هر کس دیگری هم که باشد سرمست نخواهد بود. ما برای چه شریک زندگی می‌گیریم؟ برای این‌که می‌خواهیم کس دیگری بیاید ما را خوشبخت کند و از تنهایی دربیآورد. مگر شریک زندگی می‌تواند ما را از تنهایی دربیآورد؟! من ذهنی شما را خداوند هم نمی‌تواند خوشحال کند، چه برسد شریک زندگی شما! چنین چیزی امکان ندارد. ما ذاتاً سرمست خود هستیم، باید آن ذات اصلی را که هر لحظه می‌خواهد خود را به ما نشان دهد، پیدا کنیم.

👉 غمناکی ما به خاطر غیر است، به خاطر غصه‌های یک باشنده توهمی است که ما از خودمان ساخته‌ایم و نامش را اصطلاحاً در این جا من‌ذهنی گذاشته‌ایم. ما داریم خودمان را برایش می‌کشیم که حالش را بهتر کنیم، درحالی‌که خداوند دارد سبب‌هایی می‌سازد که این من توهمی متلاشی شود، تا بتواند خودش را به ما نشان دهد. خداوند گفته من همراهت هستم تا به‌زودی به من زنده شوی اما تو آمدی به‌جای این‌که زاده من باشی، خود را به‌وسیله ذهن توصیف می‌کنی. این کار را نکن.

در زمینِ مردمان، خانه مکن
کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن

کیست بیگانه؟ تنِ خاکی تو
کز برای اوست غمناکی تو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۶۳-۲۶۴

👉 ما از جنس آلت و از جنس زندگی هستیم، با آوردن چیزهای ذهنی به مرکز و فکر کردن برحسب آن‌ها، خود را به‌صورت من‌ذهنی توصیف کردیم. این توصیفات را به خود چسبانیدیم که من از جنس پول، مقام، دانش و جسم هستم. باید خود را از این توصیفات صاف کنیم، تا ذات پاک خود را به‌عنوان آلت و به‌عنوان امتداد خدا ببینیم.

خویش را صافی کن از اوصافِ خود
تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

پایان قسمت اول - بخش دوم

شروع قسمت دوم - بخش دوم

📖 حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هر چیز گسترده‌تری مانند فرش و سفره

این قانون زندگی است. هر لحظه فضاگشایی می‌کنیم می‌دانیم که این لحظه خداوند می‌خواهد یک درسی به ما بدهد، هیچ چیز از حیطة مشیت او خارج نیست، هر لحظه در کار جدیدی است، یعنی می‌خواهد هر لحظه یک درس جدید به ما بدهد، شما می‌گویید می‌خواهم این لحظه درسش را یاد بگیرم، نه با من ذهنی، با انبساط، اگر این طوری باشیم می‌فهمیم که می‌توانیم در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنیم یا فضا خودش باز می‌شود.

📖 ما ناکامی را به‌عنوان پاداش زندگی برای بیداری خودمان از توهم ذهن ندیده‌ایم، برای همین این قدر شکایت داریم، این همه درد داریم. می‌گوییم خداوند من را ذلیل کرده، به من توجه نکرده و به این روز انداخته! اصلاً خداوندی وجود ندارد، وگرنه من به این روز نمی‌افتادم. باید متوجه شوید که مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و دردسازی خودتان شما را به این روز انداخته است.

📖 پندارهای کمال دنیا را خراب کرده، جنگ‌ها می‌شود برای این که یک چیزی به کسی برخورده، برای این که یک کسی بر حسب پندار کمال و ناموس می‌خواهد دیده شود، می‌گوید حرف من باید اولویت باشد، ولو اشتباه باشد، هیچ کس نمی‌تواند بگوید اشتباه است. چطور اشتباه نیست؟! این همه آدم مرده‌اند، این همه خرابکاری پیش آمده، این‌ها اشتباه نیست؟ این اشتباه نیست که ما میلیون‌ها دلار خرج آبادانی کنیم بعد ویران کنیم؟ یعنی دوتا جنگ جهانی این درس را به ما یاد نداده؟ وقتی قرن عوض شد، واقعاً نشستیم به‌عنوان انسان بررسی کنیم که اشتباهات ما در این قرن چه بوده؟ چرا دوتا جنگ بزرگ راه انداختیم؟ از آن یاد گرفتیم؟ نه. یاد نگرفتیم برای این که به پندار کمال ما، به ناموس ما برمی‌خورد، اشتباه ما را به ما بگویند به‌عنوان انسان به ما برمی‌خورد.

👉 مقاومت یعنی ما نمی‌توانیم راحت از کنار چیزهای بیرونی رد شویم. مثلاً وقتی از جنس پول هستیم و صحبت از پول می‌شود، وسوسه می‌شویم، به این مقاومت می‌گوییم.

چون مرکزمان جسم است، ما می‌خواهیم ببینیم که در هر لحظه این جسم در چه وضعیتی است، بیشتر می‌شود یا کمتر؟ بهتر می‌شود یا بدتر؟ مثلاً پولمان زیادتر می‌شود یا کمتر؟ این «قضاوت» است، و به خاطر این است که مرکز ما جسم است. اگر مرکز ما عدم بود این دو از بین می‌رفت، پس تا می‌توانید با چیزی همانیده نشوید، شما از جنس زندگی هستید که اکنون فراموش شده و در زیر پنهان شده‌است.

👉 اگر شما فقط در هشیاری‌تان نگه دارید آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد جسم است، مهم نیست نباید به مرکز شما بیاید، خودبه‌خود سرعت فکرها کم می‌شود. سرعت فکرها کم شود، این فضا خودبه‌خود در ما باز می‌شود.

فضاگشایی یک استعداد ذاتی در ما است مانند زبان باز کردن و راه افتادن بچه، منتها اگر با من‌ذهنی که بخواهیم فضا را باز کنیم، برعکس بسته می‌شود، چون با سبب‌سازی ذهن می‌خواهیم فضا باز کنیم.

👉 رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

فرو ما: نایست

ای انسان متوجه شو که خداوند دائماً به ما توجه دارد و زمانی که ما مرکز را عدم کرده و از همانیدگی‌ها خالی نگه‌داشته‌ایم، رحمت پس از رحمت، لحظه‌به‌لحظه می‌آید، همین‌طور متوجه می‌شویم که باید به مرکز عدم متعهد شویم و اگر تصادفاً یک چیزی از ذهن به مرکزمان آمد، دوباره فضاگشایی کنیم و این کار را مدتی ادامه دهیم، تا مرکزمان همیشه عدم بماند و

به فضاگشایی عادت کنیم تا این تبدیل از من ذهنی به من اصلی مان که به عنوان زندگی است خودش را به ما نشان بدهد.

پایان قسمت دوم - بخش دوم

شروع قسمت سوم - بخش دوم

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دودلال: صاحب ناز و کرشمه

👉 کسی که من ذهنی دارد، پندار کمال دارد. فکر می کند کامل و عاقل است و هیچ نقصی ندارد. این پندار کمال نمی گذارد ما پیشرفت کنیم. نمی گذارد اشکالات خود را ببینیم. من ذهنی به پندار کمال مربوط است و پندار کمال به ناموس و هر دوی این ها به درد مربوط هستند، یعنی ما در مرکز خود درد داریم، اما می گوئیم نداریم. به جای عقل خداوند، پندار و عقل من ذهنی که یک عینک غلط بین است به چشممان زده ایم. وقتی چیزی به ما برمی خورد، باید به خودمان بیاییم. بگوئیم این پندار کمال است و ناموس است که به من برخورده، و باعث بالا آمدن خشم من شده، خودمان را بشناسیم که اکنون این تصویر ذهنی و این پندار کمال شده ایم. من ذهنی دنبال کسی می گردد که او را ملامت کند. اگر کسی را پیدا نکند، خدا و یا خود را ملامت می کند. ملامت خود، من ذهنی را قوی تر می کند و ما گرفتارتر می شویم.

👉 یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

ذاهل: فراموش کننده، غافل

سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد

قبله جسمی یعنی تعظیم به شیطان، درست مثل این که می‌گوییم شیطان مادر ما است، ما زاده شیطان هستیم. من ذهنی ما زاده شیطان است، ما هم پیرو او هستیم، هرچه او می‌گوید ما انجام می‌دهیم. برای چه ما دعا می‌کنیم؟ برای چه ما می‌رنجیم؟ برای این که توقع داریم.

👉 گفت پیغمبر که جنت از اِله

گر همی خواهی، ز گس چیزی مخواه

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ وَ دِیدَارِ خِدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۳_۳۳۴

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

پیغمبر فرموده از کسی چیزی نخواهید، ولی ما از دیگران چیزی می‌خواهیم. حاضر نیستیم کوتاه بیاییم، در نتیجه یک نفر سال‌ها است دارد روی خودش کار می‌کند، ولی به جایی نمی‌رسد. اگر دیدار خدا را می‌خواهید، از کسی چیزی نخواهید، وقتی از همسران می‌رنجید، از بچه‌تان می‌رنجید، از دوستان می‌رنجید یعنی چیزی می‌خواهید، پس از مردم می‌خواهید، از خداوند نمی‌خواهید.

👉 وقتی از جنس زندگی شوید، از جنس شادی شوید می‌بینید که این جنس اصلاً جنس دیگری است.

شما احتیاج به رنجش ندارید. وقتی می‌فهمید اصلاً شما اشتباه کردید. عذرخواهی از اشتباه آسان می‌شود. بعضی از آدم‌ها حاضر هستند حتی جانشان را بدهند، ولی معذرت نخواهند، زیر بار مسئولیت نروند، نگویند اشتباه کردیم. تا این حد پندار کمال دارند!

زندگی هر لحظه در کار جدیدی است. کار جدید را شما نمی‌توانید حدس بزنید، ما با ذهنمان، با سبب‌سازی نمی‌توانیم حدس بزنیم این لحظه صلاح ما چیست. هیچ‌کس صلاح خودش را در این لحظه با ذهنش نمی‌تواند تشخیص بدهد، اما با فضاگشایی و عدم کردن مرکز می‌توانیم به وسیله خرد زندگی صلاحمان را تشخیص بدهیم.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هرکس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

قرآن کریم، سوره الرحمن ۵۵، آیه ۲۹

ما وقتی وارد این جهان می‌شویم، با چیزهای بیرونی مثل پول، مقام و دانش که آفل و گذرا هستند، همانیده می‌شویم، به آن‌ها حس هویت تزریق می‌کنیم و مرکز ما می‌شوند. از آن‌ها عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت می‌گیریم، بنابراین لحظه‌به‌لحظه این چیزها که ذهنی هستند، به مرکز ما می‌آیند و ما برحسب آن‌ها فکر و عمل می‌کنیم.

ما فکر می‌کنیم این من‌ذهنی هستیم و چون در مرکز ماست، ما از جنس آن هستیم. همین‌الآن ما از جنس جسم هستیم و طبق قانون جذب، جسم به‌سوی جسم می‌رود. پس وقتی مرکز ما جسم است، ما فکر از آن جنس هستیم. درست است گوشت و پوست و استخوان داریم، ولی مرکز ما هرچه باشد، ذهناً و دروناً از آن جنس می‌شویم، بنابراین به‌سوی آن جنس‌ها کشیده می‌شویم.

📌 وقتی مرکز ما عدم و قبله خداوند می‌شود، قبله ذهنی از بین می‌رود. اگر شما اکنون فضا را باز کنید، هم گذشته زیبا دیده می‌شود، هم آینده. اگر فضا را ببندید، گذشته و آینده را پر از درد می‌بینید.

اگر شما به حرف‌های مولانا گوش کرده‌اید، عمل کرده‌اید، دیگر گذشته و آینده را دردناک نمی‌بینید. شاد هستید، عمق دارید، کسی نمی‌تواند شما را به راحتی از ریشه بکند. واکنش نشان نمی‌دهید. به من‌های ذهنی مختلف و به من‌ذهنی خودتان واکنش نشان نمی‌دهید. به راحتی منقبض نمی‌شوید، دائماً منبسط می‌شوید. چرا؟ برای این‌که قبله شما خداوند است، قبله یک جسم نیست. مرکز عدم یعنی قبله خداوند است. مرکز جسم یعنی یک بت، یک جسم و یا یک درد قبله شما است

پایان قسمت سوم - بخش دوم

شروع قسمت اول - بخش سوم

📌 ما دسته‌جمعی در من‌ذهنی خیلی سروصدا برپا می‌کنیم که سرانجام هیچ کدام از همانیدگی‌ها به درد ما نمی‌خورد و جز خرابکاری هیچ حاصلی ندارند.

شما ببینید آخر این طرز زندگی درست است که با هم در ستیز هستیم؟ یکدیگر را تهدید کرده و می‌کشیم، ساختمان‌های همدیگر را ویران می‌کنیم؟

ما باید به‌طور فردی نیز خودمان را بازبینی کنیم، بگوییم این من‌ذهنی که از اول عمرم دارد حرف می‌زند، چه می‌گوید؟ نتیجه گفته‌هایش چه بوده؟ نتیجه عملکرد من چه بوده؟ رابطه من با همسرم، بچه‌ام، با مردم، با خودم چه طوری بوده؟ آیا عمل به حرف‌های من‌ذهنی منجر به خرابکاری نشده؟

📌 در مسیر معنوی شما بگویید من کاری به دیگران ندارم، من مسئول خودم هستم. می‌خواهم ببینم در من چه چیزی حرف می‌زند؟ من‌ذهنی حرف می‌زند یا فضا را گشوده‌ام، زندگی حرف می‌زند؟ من مسئول هستم خودم را درست کنم، اگر گاهی هم به بیرون نگاه می‌کنم، برای این است که چیزی یاد بگیرم.

این لحظه قیامت است، اگر برای شما در مدت کوتاهی فضا باز شود، به بی‌نهایت و ابدیت زندگی زنده می‌شوید، در آن زمان یک‌دفعه متوجه می‌شوید که اصلاً دردی ندارید و جهنم دردها تمام شده‌است.

شما توجه کنید به بچه‌هایی که در کودکان عشق در پنج، شش‌سالگی هستند این ابیات مولانا را می‌خوانند، در ده دوازده‌سالگی می‌گویند جهنم کجاست؟ این کودکان چون با ابیات مولانا قرین شدند و روی خودشان کار کردند و طعم شیرین عشق و زندگی را چشیده‌اند نمی‌دانند جهنم چیست، اما پدر و مادرهایی که روی خودشان کار نکردند و دارند درد می‌کشند، هنوز در جهنم هستند و از جهنم رد نشده‌اند!

ما با من‌ذهنی نمی‌توانیم زندگی کنیم. نهایتاً یاد گرفته‌ایم که دیو را در شیشه کنیم، اما دیو فوراً از شیشه بیرون می‌آید و شروع به رقصیدن می‌کند، ما هم ستیزه را آغاز می‌کنیم. اول فکر می‌کنیم درست عمل می‌کنیم، پس از خرابکاری می‌بینیم که همه راه‌هایمان اشتباه بوده، چون راهمان خداگونه نبوده، مطابق عقل کل نبوده؛ همه ما باید سخن بزرگانی چون مولانا را با دل و جان شنیده و به آن عمل کنیم.

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

مولانا می‌گوید یک نفر راه می‌رود سایه‌اش هم همراهش می‌رود. هیچ موقع سایه بلند نمی‌شود بگوید چرا این‌طوری راه می‌روی؟ این‌جا من دراز شدم، آن‌جا کوتاه شدم. سایه حرف نمی‌زند، ما هم سایه هستیم. مرکز را عدم می‌کنیم و موازی با خداوند حرکت می‌کنیم. همه انسان‌ها در زنده شدن به زندگی همدل و همراه هستند، و همه این استعداد را دارند.

ما سایه‌وار در پی آن مه، دوان شدیم
ای دوستانِ همدل و همراه، اَلصّلا
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

👉 هر کسی که به خداوند زنده می‌شود زندگی می‌خواهد از طریق ارتعاش و روشنایی او به همه کمک کند مثل مولانا. مولانا نگفته فقط یک عده خاصی باید به شعرهای من گوش بدهند، او یک شمع روشن است که برایش هیچ فرقی نمی‌کند شما اهل کجا باشی، چه زبانی و یا چه رنگی داشته باشی. با آموزه‌های مولانا می‌فهمیم انسان‌ها وقتی به عشق زنده هستند، می‌توانند همراه هم باشند.

آیا شمع شما روشن است؟ آیا این روشنایی را به همه می‌دهید؟ حسادت ندارید؟

پایان قسمت اول - بخش سوم

پایان قسمت دوم - بخش سوم

👉 آیا شما به مولانا و درس‌های او با سبب‌سازی ذهنتان نگاه می‌کنید؟ کم و زیادش می‌کنید؟ استدلال می‌کنید؟ با ذهنتان می‌سنجید؟ می‌گویید این قسمت را درست گفته، این قسمت را غلط گفته؟ یا نه، با انصاف هستید می‌گویید نمی‌دانم و فضا را باز می‌کنید، می‌گویید حالا من من ذهنی دارم، من ذهنی بعضی موقع‌ها غالب می‌شود و به سبب‌سازی می‌افتم، اما اکنون دلم را همراه مولانا می‌کنم، برای این که دل است که باز و سبک می‌شود. من ذهنی هر چقدر هم تندتر کار کند سنگین‌تر و منقبض‌تر می‌شود.

دل را رفیق ما کند آن کس که عذر هست
زیرا که دل سبک بُود و چُست و تیزپا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

چُست: چالاک

تیزپا: تندرو، بادپا

👉 شما به این آموزش چگونه نگاه می‌کنید؟ اگر با سبب‌سازی و با ذهنتان نگاه کنید به جایی نمی‌رسید، در همین عذر باقی می‌مانید، می‌گویید من من ذهنی دارم نمی‌توانم مرکز را هشیارانه عدم کنم، اما یک عده‌ای به راحتی فضا باز می‌کنند. مولانا راهنمایی بزرگی می‌کند، می‌گوید اگر شما این

ابیات را بخوانید، به زودی خواهید دید که مردم کارهایی می‌کنند که قبلاً به این کارها واکنش نشان می‌دادید، ولی اکنون نشان نمی‌دهید. آرام‌آرام انتظارتان پایین می‌آید و دیگر هیچ توقعی ندارید که مردم یک جور خاصی رفتار یا فکر کنند، بنابراین چون توقع ندارید، آن‌ها هم شما را عصبانی نمی‌کنند، تعجب نکنید، برای این که دلتان را همراه مولانا کرده‌اید.

ما وقتی در ابتدای کار بر روی خودمان به حرف مولانا گوش می‌کنیم، نمی‌فهمیم چگونه عمل کنیم، مطابق سبب‌سازی ذهن عمل می‌کنیم. مولانا می‌گوید، ستیزه و مقاومت نکن، فضا را نبند، واکنش نشان نده، درد ایجاد نکن، حساست نکن، ببخش، فراوانی زندگی را به معرض نمایش بگذار، تنگ‌نظر نشو.

وقتی کسی به موفقیتی می‌رسد، ناراحت نشو، حسادت نکن، تبریک بگو، خوشحال شو. بعضی از افراد می‌گویند آخر نمی‌توانم، چه طوری این کارها را انجام دهم؟ مولانا می‌گوید تو عمل کن و ببین چه می‌شود؟

شما نباید با ابزار ذهنی به سوی خداوند بروید، اگر به آموزش‌های مولانا دل بدهید و فکر و عملتان را با او یکی کنید، می‌بینید که آرام‌آرام از به‌کار بردن ابزارها و سبب‌های ذهنی پرهیز می‌کنید و شیرینی زندگی را می‌چشید.

از نظر مولانا دلی به سوی شیرینی می‌رود که رفتن به فضای یکتایی را با ذهن تجسم نکند.

شما هر موقع دیدید در راه پیشرفت معنوی نمی‌توانید عمل کنید، مخصوصاً در اقرار به اشتباه، اقرار به این که ما چیزها را در مرکزمان گذاشتیم و اشتباه کردیم، زندگی خودمان را خودمان خراب کردیم، بدانید که به پیر احتیاج دارید. ما همیشه به پیر احتیاج داریم، خودمان نمی‌توانیم، چون خودمان با سبب‌سازی ذهن عمل می‌کنیم. یک پیر ممکن است یک فرد هشتاد نودساله و یا حتی دهساله باشد.

ما به‌عنوان من‌ذهنی نباید به سبب‌سازی ذهن بیفتیم و مقاومت کنیم، نباید زیر نفوذ ناموس و پندار کمال باشیم. باید دلمان را باز کنیم و به پیری مثل مولانا متعهد شویم.

شرط این است که تسلیم شویم، نه این که با سبب‌سازی ذهن چهل، پنجاه سال کار کنیم. بحث کردن، بالا آمدن، سروصدا راه انداختن در تاریکی ذهن فایده ندارد.

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نَبود در صَلالت تُرک‌تاز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

پایان قسمت دوم - بخش سوم

شروع قسمت سوم - بخش سوم

👉 شما از خودتان سؤال کنید آیا لحظه‌به‌لحظه من تسلیم هستم؟

اگر واکنش نشان می‌دهید، اگر خشمگین می‌شوید، اگر می‌رنجید، اگر توقع دارید، اگر چیزی به ذهنتان می‌آید که آن باید انجام شود و اگر نشود زندگی‌تان زندگی نمی‌شود، تسلیم نیستید، پس شما در سبب‌سازی و ظلمت ذهن دارید، حرکت می‌کنید.

تندتند حرف زدن، حرف‌های قشنگ زدن و کلمات را به هم وصل کردن در من‌ذهنی هیچ فایده‌ای ندارد.

👉 آیا شما در این لحظه می‌خواهید فضا را باز کنید؟ مرکزتان را عدم کنید و ذهنتان در امتداد عدم قرار بگیرد؟ به طوری که خرد زندگی به فکرتان بریزد، فکرتان از سبب‌سازی بیرون بیاید، حرف نزنند و ذهنتان ساده شود؟

👉 انسان در من‌ذهنی خیلی عقب‌افتاده است، چون من‌ذهنی دائماً به خودش ضرر می‌زند.

فضای ذهن همان‌بیده پُر از ضرر و زیان است. انسان زیر بار استرس می‌رود و خودش جسم خودش را خراب می‌کند. او قدر خودش را نمی‌داند، ولی در این بین یک‌دفعه می‌بیند انسان‌هایی مثل مولانا پیدا می‌شوند که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شوند.

مولانا آرزو می‌کند که ما هم‌اکنون که من‌ذهنی داریم، درک کنیم که من‌ذهنی نیستیم، باید به یک قوه دیگر برسیم که در ما هست. ما از حد بشر و من‌ذهنی باید بگذریم، از حد فرشته هم بگذریم و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم. آن وقت تمام روح‌ها و هشیاری‌ها برای بیداری خودشان از ما بهره می‌برند.

مولانا از زبان زندگی به ما انسان‌ها می‌گوید ای بزرگوار، در هیچ آدمی با نظر خواری نگاه نکن. از این لحاظ که ما با روح حیوانی، با من‌ذهنی، انسان‌ها را تحقیر می‌کنیم. این اصلاً درست نیست.

تمام انسان‌ها از جنس آلت هستند، از جنس زندگی هستند. ما نمی‌توانیم آن‌ها را محدود و یا تحقیر کنیم بگوییم آن‌ها از ما کمتر هستند، من از آن‌ها برتر هستم. این‌ها همه خاصیت‌های من‌ذهنی هستند. هیچ انسانی از هیچ انسان دیگری برتر نیست.

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم
در هیچ آدمی مَنگَر خوار، ای کیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

کیا: بزرگ

ما انسان‌ها هم به صورت قرین روی یکدیگر اثر می‌گذاریم، هم با قانون «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند»، یکدیگر را معین می‌کنیم و به هم لطمه می‌زنیم. ما همدیگر را کوچک می‌بینیم. چقدر مهم است حقیقتاً تحسین کنیم و بگذاریم دیگران خودشان را بیان کنند و بیانشان را بزرگ کنیم، تحسین کنیم، قبول کنیم و واقعاً عمیقاً معتقد باشیم که با فضای گشوده‌شده، زندگی می‌تواند خودش را از همه انسان‌ها بیان کند.

خداوند در همه انسان‌ها می‌تواند به بی‌نهایت خودش زنده شود. انسان‌ها فرقی با هم ندارند.

پایان قسمت سوم - بخش سوم

قسمت اول - بخش چهارم

👉 جهان آینه‌ای از انعکاس مرکز ما است، درواقع ما خودمان را در انسان‌های دیگر می‌بینیم. اگر کسی را خوار می‌بینیم نشان می‌دهد که در مرکزمان همانیدگی، خواری و درد است، خودمان کوچک و خوار هستیم. باید به خودمان نگاه کنیم ببینیم چه اشکالی داریم.

👉 همان‌طور که آب در گل و سبزه روان می‌شود، عارفان و بزرگان هم در انسان‌های من‌ذهنی که طلب دارند و تشنه هستند، روان می‌شوند تا به زندگی جوانه بزنند. اگر شما با دل و جان به این ابیات گوش می‌کنید آب زندگی در تمام وجود شما جاری می‌شود و از خاک تشنه شما که تشنه به جهان بود و از پول، همانیدگی‌ها و حتی از دردها زندگی طلب می‌کرد، آرام‌آرام گیاه زندگی جوانه می‌زند.

ما همچو آب در گل و ریحان، روان شویم
تا خاک‌های تشنه ز ما بردهد گیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

👉 زندگی دائماً می‌خواهد همانیدگی‌هایمان را به ما نشان بدهد و چون ما تشنه آب زندگی و آموزه‌های مولانا هستیم، طالب شناسایی هستیم، و می‌دانیم که اشکال داریم و باید اشکال خودمان را رفع کنیم، با آن هشیاری، با آن فضاگشایی، عیب خودمان را می‌بینیم و رفع می‌کنیم، اما اگر بگوییم من که ایرادی ندارم! پس داریم دردها و همانیدگی‌ها را پنهان می‌کنیم. اگر ما ایرادهای خودمان را نمی‌بینیم و درعوض یک انسان دیگر را حقیر می‌بینیم، پس حتماً درد و گرفتاری داریم، بنابراین باید با آموزش‌های بزرگانی چون مولانا قرین شویم تا به‌مرور نقص‌هایمان را برطرف کنیم.

👉 اگر می‌خواهید حقیقتاً تغییر کنید باید فضاگشایی کنید، مدتی صبر کنید، حرف نزنید، روی خودتان تمرکز کنید، قانون جبران مادی و معنوی را انجام دهید. به اندازه کافی روی خودتان کار کنید و دیو

من ذهنی را دست کم نگیرید. اشکال بعضی از افراد این است که جسته گریخته به این آموزش‌ها گوش می‌دهند؛ با این نوع گوش کردن، ابزارهای معنوی را به دست من ذهنی‌تان داده‌اید که عاقبت شما را با آن زمین می‌زند، به خودتان می‌آید می‌بینید براساس همین مطالب دارید پُز می‌دهید و اصلاً هم متوجه نیستید. برچسب‌هایی مثل معلم، استاد، راهنما، مراد، به شما می‌زنند و شما خوشتان می‌آید و به این شکل، من ذهنی زحمت‌های شما را هدر می‌دهد.

لحظه‌به‌لحظه با اراده خداوند اتفاقاتی به وجود می‌آید تا شما را امتحان کند. هر اتفاقی که می‌افتد، ما باید به خودمان برگردیم، واکنش نشان ندهیم، نگوییم تو چرا این کار را کردی، چرا این حرف بی‌ربط را زدی! بلکه بگوییم من چه اشکالی دارم؟ خداوند این اشکال را با این اتفاق دارد به من نشان می‌دهد و منظور آن تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور من است. هیچ منظور دیگری نیست. منظور خدا عصبانی کردن، محروم کردن شما از زندگی یا آسیب زدن به شما نیست. اگر فضا را باز کنید بگویید اشکال من چیست؟ اشکال را برطرف کنید و یک همانیدگی را شناسایی کرده، بیندازید، یک طبقه هشیاری‌تان تبدیل می‌شود.

مولانا می‌گوید عاشق قهر و لطف خداوند هستم؛ قهرش نشان‌دهنده وجود چیزی در مرکز من است، که با شناسایی آن خوشحال می‌شوم، فضا را باز می‌کنم. لطفش هم از فضای گشوده شده می‌آید، آن هم من را شاد می‌کند.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

باز کردن فضا و دیدن با چشم عدم، دیدی به تو می‌دهد که صدها پدر و مادر بیرونی نمی‌توانند این دید را به تو بدهند.

پس دو چشمِ روشنِ ای صاحب‌نظر
مر تو را صد مادرست و صد پدر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷

پایان قسمت اول- بخش چهارم

ابتدای قسمت دوم- بخش چهارم

👉 ما باید فضا را باز کنیم مستقیم و بدون واسطه به خداوند وصل شویم. واسطه ما را به ذهن می‌برد. اگر به وسیله چیزی با ذهن رابطه و واسطه ایجاد کنیم، به سبب‌سازیِ ذهن می‌افتیم، در نتیجه هلاک می‌شویم. ما همه در ذهن هلاک شده‌ایم.

من نخواهم لطفِ مه از واسطه
که هلاکِ قوم شد این رابطه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۰۲

👉 مولانا می‌گوید خوشا به حال کسی که اکنون می‌فهمد اگر سبب‌سازی کرده و مرکزش را جسم کند؛ دچار قضا می‌شود، زندگی علیه او حکم می‌کند، خودش را به چاه می‌اندازد، ریب‌المَنون اتفاق می‌افتد، پس خوشا به حال کسی که روش‌های من‌ذهنی، گردنکشی و کارکردن با سبب‌سازی را کنار گذاشته و راه فضاگشایی و زاری را پیش گرفته. زاری باید از ته دل و صادقانه و صمیمی باشد، نه این‌که تظاهر کنید و بگویید بینم خداوند را می‌توانم گول بزنم؟! شما حقیقتاً باید خودتان را عاجز ببینید. نکوکاری را در پیش بگیرید. نکوکاری یعنی عمل کردن برحسب خرد کل، فضاگشایی، تعطیل کردن سبب‌سازی، کاملاً ناظر و مراقب بودن که چیز ذهنی به مرکزتان نیاید.

ای خُتک آن کو نکوکاری گرفت
زور را بگذاشت، او زاری گرفت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۷

خُتک: خوشا

👉 علت ترس‌های ما وجود همانیدگی در مرکز ما است؛ مثلاً ما با پول، همسر و فرزندمان همانیده هستیم، می‌گوییم اگر پولم از بین برود چکار کنم؟ همسرم یا فرزندم از من دور شود چکار کنم؟ هر چه در مرکز ما باشد از این‌که روزی از ما دور شود یا از دستش بدهیم می‌ترسیم. قضا هم ما را می‌ترساند تا یاد بگیریم نترسیم. این ترساندن ما لطف ایزدی است تا به خودمان نگاه کنیم بفهمیم چه چیزی در مرکزمان است که اکنون می‌ترسیم؟ این را شناسایی کنیم. شناسایی مساوی آزادی است. روزی که هیچ همانیدگی در مرکزتان نباشد، در سرزمین ایمنی خداوند هستید.

از کرم دان این که می‌ترسندت
تا به مُلک ایمنی بُنشاندت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

👉 خداوند می‌گوید هر لحظه میل چیزی را به مرکز و دلت می‌گذارم، تو با آن همانیده می‌شوی و تو را ناکام می‌کنم. وقتی ناکام می‌کنم معنی‌اش این است که تو نباید این را در مرکزت می‌گذاشتی. اگر واکنش نشان دادی، ناله کردی، یعنی از امتحانات قضا رد شدی. امتحانات قضا این است که این لحظه چیزی را به ما نشان می‌دهد و عشق آن چیز را در دلمان می‌گذارد، آیا ما می‌آوریم به مرکزمان یا هشیار هستیم و نمی‌آوریم؟ اگر نیاوردیم قبول می‌شویم.

مدتی بر نذر خود بودش وفا
تا درآمد امتحانات قضا

زین سبب فرمود: استثنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان برزنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۷-۱۶۳۹

استثنا کنید: ان شاء الله بگویید، اگر خدا بخواهد بگویید.

ما با سبب‌سازی می‌گوییم خدایا تو بزرگترین همانیدگی را به ما نشان بده، از عهده‌اش برمی‌آییم،
درحالی‌که کوچک‌ترین را نشان می‌دهد، در آن می‌مانیم.

می‌دانیم این لحظه خداوند در کار جدیدی است، اما اگر در سبب‌سازی باشیم نمی‌دانیم آن کار جدید
چیست.

هر لحظه دل ما میل به چیزی پیدا می‌کند و این کار خداوند است که این میل را به وجود می‌آورد و در
دل ما می‌اندازد، درواقع زندگی برحسب استعداد و قدرت رویارویی ما همانیدگی‌ها را به ما نشان
می‌دهد و هر لحظه برای نشان دادن همانیدگی دیگری در کار جدید است، تا ما آن را شناسایی کرده
و بیندازیم و از قید و بند من‌ذهنی و دردهای آن رها شویم.

پایان قسمت دوم- بخش چهارم